

## قتل‌های زنجیره‌ای، پرونده‌ای «ملی» است \*

کاظم کردوانی

\* این مقاله، متن سخنرانی کاظم کردوانی است در جلسه‌ی « پنجاهمین سال‌گرد تصویب اعلامیه جهانی حقوق بشر و پنجمین سال‌گرد قتل‌های زنجیره‌ای». این جلسه را در تاریخ ۱۲ دسامبر ۲۰۰۳، «کمیته دفاع از مبارزات مردم ایران و زندانیان سیاسی (فرانکفورت – مایننس)» در دانشگاه فرانکفورت برگزار کرد.

پس از دست رفتن محمد مختاری و محمد جعفر پوینده، افزون‌بر مراسمی که خانواده‌های این عزیزان در مسجد حجت‌ابن‌الحسن و مسجد فخرالدوله برگزار کردند، « اتحادیه ناشران و کتاب فروشان تهران» در روز سه شنبه اول دی ۱۳۷۷ مراسم باشکوهی را در مسجد نور (میدان دکتر فاطمی) برگزار کرد که جمعیت کثیری در آن شرکت کردند.

سخنرانی در این مراسم به دعوت « اتحادیه ناشران» به بنده واگذار شد. گفتار نسبتاً کوتاه خود در آن مجلس را با ذکر این مطلب آغاز کردم که آخرین کتاب منتشر شده‌ی (تا آن زمان) محمد مختاری نامش «تمرین مدارا» (۲) است و آخرین کتاب منتشر شده‌ی جعفر پوینده در خصوص حقوق بشر (۳) است. یکی از «مدارا» سخن گفته است و دیگری از «حقوق بشر». اما، پاسخ طناب‌دار بوده است و گفتار می‌شود آیا میان «مدارا» و «حقوق بشر» رابطه‌ای کشف کرد با «گشتن»؟ و اضافه کردم «رشیدالدین فضل‌الله وزیر در جامع‌التواریخ می‌نویسد که حدود سال ۶۱۸ هجری چنگیزخان مغول قصد لشکرکشی به خوارزم و قتل عام آن جا را داشت. اما، می‌دانست که نجم‌الدین کبری از عرفا و بزرگان صوفیه در قرن ششم و هفتم، در خوارزم زندگی می‌کند. پس به نجم‌الدین «کس فرستاد که من خوارزم را قتل‌عام خواهم کرد و آن بزرگ باید از میان ایشان بیرون رود»، که البته نجم‌الدین کبری نپذیرفت و همراه مردم خوارزم کشته شد.

چنگیز مهاجم و خونخواری که هزاران هزار سر می‌برید، از کشتن یک بزرگ اهل فرهنگ ابا کرد و حتا به او پیغام داد که از شهر خارج شود تا از تیغ او در امان ماند اما، هشتصد و اندی سال بعد در آستانه‌ی هزاره‌ی سوم و در مملکتی که طبق نظر باستان‌شناسان معتبر پیشینه‌ی تمدن و فرهنگ‌اش به هفت هزار سال می‌رسد، خود غیباً جلسه‌ی محاکمه تشکیل می‌دهند و خود آن‌ها را مرتد و ناصبی و ... می‌خوانند و خود حکم قتل آن‌ها را صادر می‌کنند و بعد هم با فجیع‌ترین و رذیله‌ترین شیوه‌ها حکم‌های خود صادره را به اجرا می‌گذارند. آیا اگر بگوییم که این کوردلان جنایت پیشه از مغول بدترند، سخنی به گزاف گفته‌ایم؟ (۴)

به یاد روز خاک سپاری جعفر پوینده می‌افتم و متنی که به درخواست همسر عزیزش برای خواندن در آن مراسم آماده کرده بودم و در مراسم شب چهل او، در خانه خودش خوانده شد. متنی که چنین آغاز می‌شود: «ای خاک! برایت هدیه آورده‌ایم. گل "یاسی" را آورده‌ایم که تیغ‌هی بی مروت و تطاول‌گر "داس" به یغما برده است» (۵) و بعد گفته‌ام: «ای خاک! ما دوستان و یاران این عزیزان از دست رفته، به وجدان‌مان سوگند می‌خوریم که این بردارشدگان جهل و کینه، آن چنان شیفته‌ی آزادی بودند که آزادی اندیشه‌ای که برای خود می‌خواستند بی هیچ حصر و استثنایی برای همگان طلب می‌کردند، حتا برای آن شکارچیان کوراندیشی که این چنین ناجوانمردانه تیشه بر ریشه‌ی این درختان تناور زدند» (۶)

برای این مدعا و نشان دادن نگاه باز و انسانی این عزیزان، شاهی بی‌اورم از محمد مختاری .

محمد مختاری در مقاله‌ی «بازخوانی فرهنگ» مقاله‌اش را با این جمله شروع می‌کند که «بازخوانی فرهنگ یکی از ضرورت‌های دوران ما است» و پس از آرایه‌ی تعریفی از این بازخوانی، می‌گوید «بازخوانی فرهنگ از دوره‌ی انقلاب ضرورت اساسی و همه‌جانبه یافت. زیرا انقلاب به هر حال ذات ما را عریان کرد. ما را واداشت به دیدن و دریافتن این‌که چه بوده‌ایم و نمی‌دانسته‌ایم. با انقلاب شروع کرده‌ایم به داوری درباره‌ی بازدارندگی خویش، و فاصله گرفتن ... به هر حال با انقلاب دریافته‌ایم که با یک نظام دیرینه‌ی تاریخی - فرهنگی روبه‌رویم که عین ساخت ذهنی و معرفتی و نظام درونی ما است. درون و بیرون ما عرصه‌ی یک حضور فرهنگی است. این هر دو مثل یک متن واحدند که تجزیه ناپذیرند ... چه بسا در بیرون می‌کوشیده‌ایم با فرهنگی دیگر رابطه بگیریم اما، در درون، باز بر همان اساس قدیم، یا روش‌ها و گرایش‌های همساز با اساس قدیم، عمل کرده‌ایم. چه بسا مبارزان سیاسی و منتقدان تفکر و اخلاق و معنویت، شاعران و نویسندگان و اندیشمندان که به رغم تضاد با وجوه بازدارنده کهن، و نفی نظری آن‌ها، خود در عمل باز صدای همان وجوه بازدارنده می‌شده‌اند و می‌شوند ... بازخوانی فرهنگ همچنان‌که تمرین انتقاد است، تمرین مدارا نیز هست. گسترش ذهنیت انتقادی و افزایش تحمل در برابر اندیشه‌ها و عقاید دیگران، دو روی یک سکه‌اند. هر دو نیز کارکرد جامعه مدنی‌اند که چشم انداز امروزی شان نهادی شدن حقوق و آزادی‌های دموکراتیک است.

اگر انتقاد از "دیگری" مستلزم مدارا با "دیگری" است، نقد "خویش" مبتنی بر تأمل در "خویش" است. درک نارسایی‌ها و دشواری‌ها، عارضه‌ها و بازدارندگی‌های فرهنگی ما، مدارایی دردناک می‌طلبد. به این اعتبار بازخوانی فرهنگ، گفت و شنیدی با سنت خویش است یعنی گفت و شنیدی یکی از اجزای این فرهنگ با اجزای دیگر آن است. گفت و شنیدی با خویش، روی دیگر گفت و شنیدی با دیگری است. این دو، هم در گرو نهادینه شدن مدارا، و هم زمینه و عملی برای این نهادینه شدن‌اند. گفت و شنیدی یک رابطه است. و دو سوی رابطه، در نقد نظر، مکمل و تصحیح کننده‌اند. زیرا برقرار ماندن رابطه، در گرو تفاهم در تفاوت، و مدارا در اختلاف‌ها است.

از این رو اساس گفت و شنیدی بر امکان درک حضور دیگری استوار است، درک حضور دیگری نیز مبتنی بر درک و پذیرش حق و شأن برابر اندیشگی، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و ... برای دیگری است» (۷) می‌بینیم که یکی از «گسترش ذهنیت انتقادی و افزایش تحمل در برابر اندیشه‌ها و عقاید دیگری» سخن گفته است و آن دیگری با "طناب دار" به میدان آمده است. یکی از "مدارایی دردناک" سخن گفته است و آن دیگری با دشمنه و چاقو، ردی دردناک را برای او رقم زده است. یکی از "تفاهم در تفاوت و مدارا در اختلاف" گفته است و آن دیگری سر به نیست کردن مخالف را پیشه خود ساخته است!

به باور من، مایی که امشب در این‌جا جمع شده‌ایم تا یاد عزیزان از دست‌رفته‌مان را، داریوش فروهر، پروانه اسکندری، محمد مختاری، جعفر پوپنده، مجید شریف، احمد تفضلی، ابراهیم زال زاده و ... گرامی بداریم و "ما"هایی که چه در ایران و چه خارج کشور به این مناسب‌ها جمع می‌شویم که وظیفه‌مان است و این حداقل کاری است که می‌توانیم انجام بدهیم، می‌باید به تحلیل و بررسی اندیشه‌های پیردازیم که موجب قتل‌های ضد انسانی و وحشتناکی شده است. اگر چنین نکنیم، بزرگداشت‌های ما تنها در حوزه‌ی "صورت" باقی می‌ماند. بررسی کنه تفکر فاجعه‌سازان نه تنها در خدمت روشنگری واقعی جامعه قرار می‌گیرد بلکه گشوینده‌ی راهی است که به طرد نطفه‌های فکری بی‌انجام که می‌تواند در ضمیر شناخته‌شده یا ناشناخته‌ی هریک از ما وجود داشته باشد.

به‌گمان من پرونده‌ی قتل‌های زنجیره‌ای، پرونده‌ای است به معنای واقعی "ملی". "ملی" بودن این پرونده را دست‌کم باید در سه حوزه‌ی هدف‌ها (قربانیان) و تفکر و عمل مورد بررسی قرار داد.

## الف- حوزه‌ی «هدف»ها (قربانیان)

پرونده قتل‌های زنجیره‌ای، فهرستی بسیار طولانی‌تر از آنچه تاکنون مقامات رسمی پذیرفته‌اند، دارد. تعداد بیش از هشتاد قربانی در این پرونده، رقمی است که دست‌کم چند تن از شخصیت‌های حکومتی یا نزدیک به حکومت آن را به زبان آورده‌اند. در این فهرست طولانی، آنچه‌که «ملی بودن» «هدف» های این قتل‌های وحشیانه را نشان می‌دهد، این واقعیت است که تقریباً مجموعه‌ی طیف‌های فکری (غیرحکومتی) جامعه را دربرمی‌گیرد: شخصیت‌های روشنفکر و نویسنده، شخصیت‌های دارای تمایلات چپ، تمایلات ملی، تمایلات ملی مذهبی، گروه‌های اهل تسنن، گروه‌های اهل تشیع، و ... کافی است چند اسم و نشان از میان قربانیان این فاجعه را ذکر کنیم تا این «خصلت ملی» آشکار شود: داریوش فروهر، پروانه اسکندری، محمد مختاری، جعفر پوینده، ابراهیم زال زاده، پیروز دوانی، احمد میرعلایی، غفار حسینی، مجید شریف، احمد تفضلی، حسین برازنده، روحانیان و روشنفکران اهل تسنن، کشیشان مسیحی، و ...

ب- حوزه‌ی تفکر و اندیشه

تفکری که در پس این قتل‌های هولناک قرار دارد، تبلور تمام‌عیار اندیشه‌ای است که تمامیت‌خواهان حکومت در طول این بیست و چند سال، با بی‌پروایی کامل و فارغ از هر پاسخی، بر جامعه ما اعمال کرده‌اند. تفکر حاکم بر این اندیشه را می‌توان دست‌کم در چهار مشخصه بیان کرد:

۱ - این تفکر، شهروندان جامعه را تنها به‌صورت «اتم»ها و «ذره»های کاملاً مجزا از یکدیگر می‌بیند که هویت‌شان تنها در یک «هویت جمعی» که در تکلیف‌شان در برابر حاکمان خلاصه می‌شود، معنا پیدا می‌کند. و اگر، اگر می‌گویم حقی هم برای این شهروندان قایل شوند، تنها در چهارچوب تنگ و تعریف شده‌ی همان «تکلیف» مفهوم دارد. از نگاه این تفکر، حقوق شهروندی به ذات خود مستقل از هر نوع حکومت و دستگاهی، هیچ جا و مقامی ندارد.

از همین‌روست که این تفکر، از هر نوع تجمع و جمع شدن مردم و نخبگان آنان حتی برای ابتدایی‌ترین خواست‌ها و اولیه‌ترین نیازهای یک زندگی جمعی هراس دارد و آن را بر نمی‌تابد. و از همین‌روست که با استفاده از انواع شیوه‌ها می‌کوشد نطفه‌ی هر تشکل و جمعی را خفه کند و اگر موفق نشد، برای نابود کردن «بانیان» به حذف فیزیکی روی می‌آورد. تجربه‌ی ما، کانون نویسندگان ایران، نمونه‌ی روشنی است از این شیوه‌های تهدید و سرکوب و حذف. اگر نگاهی، حتی گذرا، به فهرست قربانیان قتل‌های زنجیره‌ای انداخته شود، آشکار می‌گردد که اکثریت قریب به اتفاق شخصیت‌هایی که به قتل رسیده‌اند، به‌نحوی از انحاء در زمینه‌های اجتماعی، فرهنگی، سیاسی، دینی، و .. کار جمعی می‌کرده‌اند .

۲ - نگاه این تفکر به مسایل و معضلات جامعه، در بطن خود نگاهی است فاشیستی. به‌این‌معنا که این نگاه تعارضات و مشکلات و دست‌بندی‌های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی جامعه را واقعیت جامعه و حرکت طبیعی آن نمی‌داند، بلکه آن را یک واقعه‌ی «عَرَضی» و «موقتی» ارزیابی می‌کند که به‌اصطلاح حرکت «طبیعی» جامعه را برهم می‌زند و آن را از روال «معمول» آن دور می‌کند. و براساس این نگاه، باید با تمام نیرو برای درهم شکستن و حذف این «مزاحمین» «ثبات» جامعه اقدام کرد .

۳ - این تفکر، بر مبنای یک الگوی از پیش ترسیم شده و کاملاً خط‌کشی شده «حق» و «باطل» حرکت می‌کند که در آن هیچ «دیگر» دیگری نه جا و مکانی دارد و نه حق حیات. آنگاه که توجیهات دینی در خدمت این نگاه ایدئولوژیک قرار می‌گیرد و مسایل زمینی به آسمان برده می‌شوند و رنگ و رویی کاملاً مقدس به خود می‌گیرند، بیش از هر زمان دیگری هر دیگر و «دیگر اندیشی» مطرود است و محروم از حقوق انسانی که تنها و تنها «شایسته»ی «نابودی» و «پاکسازی» شدن است .

۴ - نگاه این تفکر به مقوله‌ی فرهنگ نگاهی است کاملاً امنیتی. اگر طی قرن‌ها و به‌خصوص دو سه قرن اخیر، یکی از دلمشغولی‌های مهم متفکران جهان، مقوله‌ی فرهنگ بوده است و میراث بزرگی را برای ما انسان‌های جهان امروز به یادگار گذاشته‌اند، این میراث جهانی بشر برای این تفکر هیچ محلی از اعراب ندارد. از نگاه این تفکر، فرهنگ در حوزه‌ی مسایل امنیتی قرار می‌گیرد. و از همین‌رو مقوله‌ی «تهاجم فرهنگی» و «شبیخون فرهنگی» با مختصاتی که از آن ارائه دادند مطرح شد و کماکان مطرح می‌شود.

من در اینجا، برای طرح این دیدگاه «فرهنگی» تنها به ذکر دو نمونه اکتفا می‌کنم که هر دوی آن‌ها متعلق به سعید اسلامی (امامی) است، از طراحان اصلی قتل‌های زنجیره‌ای.

نمونه‌ی اول: سعید امامی در سال ۱۳۷۴ می‌گوید: «... تهاجم فرهنگی در حال حاضر ریشه‌ها را نشانه گرفته است. ما دلایل بزرگی برای این حرف داریم. علت اصلی گسترش آن، وحشت از اسلام است. تفکراتی که ما با آن روبرو هستیم عبارتند از: ۱- تفکرات لائیسیم. ۲- تفکرات مسیحیت. ۳- تفکرات اسلام آمریکایی. ۴- تفکرات یهودیت. منافقین، اسلام‌شان آمریکایی است. آن‌ها می‌خواهند ریشه‌ی آن را بزنند. تفکر لائیسیم می‌خواهد بنیان فکری ما را به هم بزند» (۸)

اما نمونه‌ی دوم که بسیار روشن‌تر است، همان‌نامه معروف سعید امامی است به «مقام محترم وزارت» (دری نجف آبادی) تحت عنوان «فusasازی فرهنگی و کنترل آن سازماندهی فرهنگی، ایجاد نظام فرهنگی کشور». این نامه در تاریخ ۷۷/۷/۱۶ نوشته شده است که با چاپ آن در روزنامه «سلام» (۱۵ تیر ۷۷)، روزنامه «سلام» بسته شد و پس از آن دانشجویان به این توقیف اعتراض کردند و به دنبال آن، فاجعه کوی دانشگاه تهران و دانشگاه تبریز اتفاق افتاد. حال آن‌نامه به نقل از «سلام»:

«همان‌طوری که مستحضرید فعالیت گسترده عناصری نظیر گلشیری، چهل تن، دولت آبادی، مختاری ... برای مطرح نمودن کانون و ایجاد وجهه و پشتیبانی جهانی برای آن، مشکلات امنیتی را برای جمهوری اسلامی ایران و به‌خصوص وزارت به دنبال خواهد داشت. وجود جریان‌های قانونی موازی و ایجاد کیس‌هایی در راستای به‌وجود آوردن انشعاب و اختلافات در بین ایشان می‌تواند از پیامدهای امنیتی موضوع بکاهد. اصلاح قانون مطبوعات فعلی جوابگوی نیاز کنونی و دسیسه‌های موجود نیست، چراکه تنها در رابطه با صاحبان امتیاز و مدیر مسئول تعیین تکلیف می‌کند حال آن‌که ما در عرصه فرهنگی قشر وسیع نویسنده، مترجم، مؤلف، گزارشگر، شاعر، و ... را داریم که تنها با برخورد انفرادی و قانون‌مند نظیر ممنوع القلم یا ممنوع النشر نمودن می‌توان از هجمه ایشان جلوگیری نمود. برای پاسخگویی به این نیاز پیشنهاد می‌شود معاونت محترم ۹۳۲، پیش‌نویس طرح یا لایحه‌ای نظیر ... فرهنگی کشور را با همکاری سازمان‌های ذیربط پیگیری نماید تا از این طریق در راستای قانون‌مند کردن حوزه‌های امنیتی اهرم لازم را داشته باشیم. در این طرح می‌بایست مباحثی نظیر حرفه‌ای بودن کار و کسب لازم برای آن (به شرط داشتن صلاحیت نظیر پزشکان یا وکلا) که می‌توان به فرد مذکور کد نظام فرهنگی داد او را به‌عنوان مترجم یا مؤلف شناخت. تشکیل دادگاه‌های صنفی (از نوع انتظامی) که به تخلفات حرفه‌ای این افراد رسیدگی نموده و محکومیت لازم را صادر نماید. از این طریق می‌توان تشکل‌های خود را تقویت و عناصر معاند را از صحنه خارج نمود.

این نظام فرهنگی می‌تواند حوزه‌های کتاب، مطبوعات، تئاتر، سینما، موسیقی و غیره را تحت پوشش خود بگیرد» (۹)

پ - حوزه‌ی عمل

در حوزه‌ی عمل نیز این تفکر در تمام آن سال‌ها به‌صورت فعال مایشاء عمل می‌کرد و از هیچ کاری روی‌گردان نبود،

آن‌هم در سطح «ملی». در تمام آن دوران هیچ نظر و اندیشه و دسته و گروهی (جز آنان که در حکومت بودند)، اعم از چپ و لائیک و ملی و مذهبی و ملی - مذهبی و (هر چند با تفاوت‌هایی در نوع برخورد) از تعرضات و سرکوب عملی این تفکر در امان نبود.

فراموش نکنیم که در آن سال‌های وانفسا و به‌ویژه پس از قتل عام زندانیان در سال ۶۷، نفس‌ها در سینه‌ها حبس بود و کسی را یارای آشکار سخن گفتن از این رازها نبود. یادمان باشد که حتی در زمان رأی اعتماد مجلس به وزیران کابینه هاشمی رفسنجانی، رئیس‌جمهور با خنده‌ای معنادار به وکلا گفت که البته کسی جرأت نمی‌کند به وزیر اطلاعات (فلاحیان) رأی ندهد!

پس از افشا شدن قتل‌های زنجیره‌ای که به بهای خون چهار عزیز دیگر (داریوش فروهر، پروانه فروهر، محمد مختاری، محمد پوینده) تمام شد، این تفکر دست از کار نشست. هرچندکه وضعیت جدید جامعه (پس از افشای قتل‌های زنجیره‌ای) و اعتراض عمومی مردم و افشاگری‌های وسیع مطبوعات و مقابله‌ی اهل قلم و دیگر آزادی‌خواهان دیگر به آن‌ها اجازه تکرار آن قتل‌ها را نداد، اما این تفکر، سرکوب را در سطح «ملی» (در مقابله با همه‌ی گرایش‌های موجود، به‌غیر از خود) به شیوه‌ی دیگری ادامه داد: زبان خشونت‌آمیز و هتک حرمت آزادی‌خواهان، حمله به اجتماعات قانونی، پورش به دانشجویان و زندانی کردن آنان، دستگیری معترضین و روزنامه‌نگاران و نویسندگان و به زندان انداختن آنان، قلع و قمع مطبوعات، کشیدن سیطره سرکوب به تمام عرصه‌های سیاسی، فرهنگی، اجتماعی جامعه.

فراموش نکنیم که یکی از متهمان اصلی این پرونده، علی فلاحیان، پس از برملا شدن این قتل‌های نفرت‌انگیز، از هر نوع تعقیب قضایی که چه بگویم، حتی از یک توضیح مختصر، معاف بود که هیچ، جواز عبور از صافی شورای نگهبان برای نمایندگی مجلس را دریافت کرد و پس از آن باکمال آسودگی (و حتماً آسودگی "خیال" و "وجدان" نیز) جواز شرکت در انتخابات ریاست جمهوری را نیز دریافت کرد. حسینیان، یکی دیگر از متهمان، نیز برنامه‌ی چراغ و بسیاری از برنامه‌های دیگر را باکمال «آسودگی خاطر» به اجرا در آورد. دادگاه متهمان قتل‌های زنجیره‌ای در پشت درهای بسته، بدون حضور خانواده‌های قربانیان و وکلای آن‌ها و با حذف بسیاری از پرونده‌ها (از جمله متن بازجویی از سعید امامی) تشکیل شد و در عوض یکی از وکلای خانواده‌ها، ناصر زرافشان، به زندان افتاد. و دو سال پس از این قتل‌ها، اصلانی، «حقوقدان» روزنامه‌ی «کیهان» در جلسه سالن اجتماعات کتابخانه امیرالمؤمنین وابسته به حوزه علمیه دارالحکمه باقرالعلوم (قم) که با حضور فلاحیان انجام شد با گستاخی و بی‌پروایی شرم‌آوری گفت: «روی چهار عنصر منحرف رده پایین که کشته شدند، بحث نیست... البته در قانون مجازات اسلامی این مطلب به صراحت ذکر شده است که اگر شخصی مهدورالدم شد و عده‌ای او را کشتند، کسی حق ندارد به آن‌ها تعرض کند، مگر این که مهدورالدم بودن مقتول را نتوانند در دادگاه اثبات کنند.» و «اگر هم اکنون آن‌ها این قدر به افرادی همچون جناب آقای فلاحیان توهین و اهانت می‌کنند، تقصیر خود آقای فلاحیان است، چرا که اگر در زمان صدارت بر وزارت اطلاعات به این‌ها رحم نمی‌کردند و حق‌شان را کف دست‌شان می‌گذارند و همچنان تمامی اسناد و مدارک مربوط به پشت پرده مسایلی فرهنگی و مطبوعاتی را افشا می‌کردند، دیگر چه کسی می‌توانست چنین عملکردی داشته باشد و یا دیگران جرأت نمی‌کردند بیابند و به آقای شریعتمداری اتهام بزنند و افراد شکایت‌کنند.» (۱۰)

هر چند که شرم می‌آید که ذکر کنم، اما با پوزش از همه‌ی آن عزیزانی که از دست‌رفته‌اند، لازم می‌دانم که برای نشان دادن گوشه‌ای از قساوت قلب و بی‌اخلاقی و وقاحت این جماعت، نظر یکی از به‌اصطلاح خوانندگان روزنامه کیهان را در آستانه‌ی دومین سالگرد قتل‌های زنجیره‌ای بیاورم. هرچند که باز بگویم با خواندن این جمله‌های موهن مو

بر اندام انسان راست می شود و ریشه‌ای جان‌کاه چهار ستون بدن انسان را می‌لرزاند. این به اصطلاح خواننده‌ی « کیهان» در ستون «کیهان و خوانندگان» می‌گوید:

«اینجانب ضمن ابراز تأسف از پیدا شدن هفت کله الاغ در یکی از محله‌های تهران، آن را نمونه‌ای از قتل‌های زنجیره‌ای می‌دانم و از دوستان عزیز و به اصطلاح اصلاح طلبم، بالاخص آقای گنجی گله‌مندم که چرا در این مورد هیچ عکس العملی از خود نشان نمی دهند. در ضمن از وزیر محترم ارشاد نیز می‌خواهم در برابر این جنایت سکوت نکند زیرا کشته شدن آن عزیزان به هر نیتی که باشد در راستای مبارزه با سیاست‌های فرهنگی کشور است چون احتمالاً جناح محافظه کار از ازدیاد شیر آن‌ها می ترسد» (۱۱)

آندره مالرو در کتاب «صداهای سکوت» می‌گوید:

«اصالت بشر در این بیان نیست که بگوییم « آنچه من انجام داده‌ام، هیچ جانوری انجام نداده است بلکه در این است که بگوییم ما، آنچه حیوان از ما می‌خواست، نپذیرفتیم؛ و ما می‌خواهیم هرچاکه عوامل در هم‌شکننده‌ی انسان را یافته‌ایم خود انسان را بیابیم» (۱۲). آنچه آمران و عاملان قتل‌های زنجیره‌ای انجام دادند، آن چیزی بود که حیوان از آنان خواسته بود. اما، فروهرها و مختاری‌ها و پوینده‌ها و غفارحسینی‌ها و ... همه جا در جست‌وجوی انسان بودند، چون از تبار انسان بودند.»

باز هم مالرو است که در همین کتاب می‌گوید:

«بقاء با طول زمان اندازه گرفته نمی شود؛ بقاء که شکل بقای پیروزی انسان بر سرنوشت را به خود گرفته است، پس از آن‌که این انسان مرد، زندگی پیش‌بینی نشده‌ای را آغاز می‌کند. آن پیروزی که باعث به وجود آمدن این بقاء گشته است، به این بقاء صدایی را می دهد که سازنده‌اش از وجود آن بی خبر است.» (۱۳)

درست است که سرنوشت هر انسانی مرگ است. و درست است که برای بسیاری از انسان‌ها، مرگ، پیروزی سرنوشت بر انسان است. و درست است که مختاری‌ها و تفضلی‌ها و مجید شریف‌ها و فروهرها و پوینده‌ها و ... از «صدا»ی این «بقاء» بی‌خبر بودند، اما مرگ آنان پیروزی بر سرنوشت است.

پانوشته‌ها:

- ۱ - این مقاله، متن سخنرانی کاظم کردوانی است در جلسهی «پنجاهمین سالگرد تصویب اعلامیه جهانی حقوق بشر و پنجمین سالگرد قتل‌های زنجیره‌ای». این جلسه را در تاریخ ۱۲ دسامبر ۲۰۰۳، «کمیته دفاع از مبارزات مردم ایران و زندانیان سیاسی (فرانکفورت - ماینس)» در دانشگاه فرانکفورت برگزار کرد.
- ۲ - محمد مختاری، تمرین مدارا (بیست مقاله در بازخوانی فرهنگ و ...)، ویراستار، چاپ اول، ۱۳۷۷
- ۳ - «اعلامیه جهانی حقوق بشر و تاریخچه آن»، گلن جانسون، ترجمه محمد جعفر پوینده، نشر نی، چاپ اول، ۱۳۷۷
- ۴ - کاظم کردوانی، صدای آواز، یادنامه‌ی محمد مختاری و محمد جعفر پوینده، کانون نویسندگان ایران، انتشارات فصل سبز، تهران، پاییز ۱۳۷۸، صص ۱۴۲ و ۱۴۳
- ۵ و ۶ - کاظم کردوانی، همان جا، ص ۱۴۰
- ۷ - محمد مختاری، «بازخوانی فرهنگ»، تمرین مدارا، صص ۷-۴۳
- ۸ - عمادالدین باقی، تراژدی دموکراسی در ایران، ص ۱۶۱ .
- ۹ - سلام، دوشنبه ۱۵ تیر ۱۳۷۸ / ۶ ژوئیه ۱۹۹۹

۱۰-فتح، ۹ بهمن ۱۳۷۸

۱۱-کیهان، ۲۳ آذر ۱۳۷۹/۱۳ دسامبر ۲۰۰۰

۱۲ و ۱۳- گائتان پیکون، آندره مالرو در آینه آثارش، ترجمه کاظم کردوانی، انتشارات آگه، پاییز ۱۳۷۳، ص

\*منبع: مجله آرش